

در غزل ۶۱۳ تفسیر شده در برنامه ۹۰۳ گنج حضور کلمه‌ی «آمد» ۱۹ بار تکرار می‌شود. این تکرار، نویسنده را به فکر فرومی‌برد که عارف بزرگ مولانا چه پیغامی را برای خوانندگان این غزل با خود دارد. این به کار بردن «آمدن» دو معنی دارد یکی این که مولانا خالق این اثر به حقیقت وجودی و اصلی خود آگاه شده است و قائم شده است به ذات اصلی حضور خود و دوم این که در بطن این ناظر بودن و آگاه شدن شکرگزاری نسبت به فرم این لحظه وجود دارد. شکرگزار بودن نسبت به اتفاق این لحظه یعنی این لحظه را همین‌طور که هست آدمی بدون قضاوت و مقاومت در برگیرد و پذیرایش باشد. در همین راستا غزل شماره ۶۱۳ دو سؤال را در ذهن من به زنگ درمی‌آورد و من این دو سؤال را با شما شنوندگان و پیامبران این میزگرد من جمله یوسف، یعقوب، خضر، حضرت محمد، ایوب و سلیمان مطرح می‌کنم:

۱. پویا آیا تو هم به ابدی بودن و همیشگی بودن این لحظه آگاهی؟

۲. پویا آیا نسبت به فرم این لحظه شکرگزار هستی یا نه؟

با هم ابیات این غزل را دنبال می‌کنیم و من در پایان هر بیت این دو سؤال را تکرار می‌کنم. تا شاید در نهایت با کمک دیگر پیام‌دهندگان عزیز این برنامه به جوابم برسم.

ای خواجه بازرگان، از مصر شکر آمد

وان یوسف چون شکر ناگه ز سفر آمد

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۱۳

ای انسان طالب آموزش معنوی که به دنبال شنیدن این پیامی تو در ذات خود بازرگان هستی و تجارت را می‌دانی. اگر نمی‌دانستی که اکنون در پای تلویزیون نمی‌نشستی تا وقت را بدهی و جواب سؤالات را بیایی. مولانا می‌گوید این خوی بازرگانی و تاجر بودن در همه‌ی ما است ولی یک نکته‌ی مهم را بیان می‌دارد و آن این که این خوی را ارجاع می‌دهد به عطش ما در یافتن حقیقت اصلی‌مان. پس یعنی در همه‌ی ما یک فهم مشترک وجود دارد که الآن در چیزی غیر از وجود اصلی خود گیر کرده‌ایم و به دنبال معامله‌ای هستیم تا وجود حقیقی‌مان را بیابیم. در ادامه مولانا می‌گوید که از مصر یعنی از فضای آباد دیگری که به جز فضای تکراری آموزش داده شده به ما توسط جامعه است، شکر آمد. یعنی حضوری به وجود خود آگاه شد که نه تنها ورای ماده است بلکه ذاتی شیرین و شکرین دارد. آن یوسف یا همان یک زندگی که در یوسف بود در مولانا بود در آقای شهبازی هست در من هست در توی شنونده هست آن یک زندگی ورای تعریفات و مشخصات این دنیایی که به مانند شکر است به ناگهانی از سفر آمد. چرا به ناگهانی؟ چون ما در تمام طول عمرمان با این اساسی‌ترین سؤال موجود همیشه درگیریم و آن این که اصلاً من برای چه آفریده شده‌ام و تا چشم به هم می‌گذاریم ۸۰ سال گذشته و جواب نیافته داریم می‌رویم. جامعه به غلط به ما یاد داده که برای یافتن پاسخ این سؤال به هر ناکجا آبادی در بیرون سر بزنیم الا درون روشن و تشخیص‌دهنده‌ی خود! مولانا اما می‌گوید که یوسف و یا همان وجود ناظر

ما از سفر کردن به همسر جذاب و بچه و کار و خانه و حساب بانکی پُر پول و مقام دنیایی بالا و دوستان زیاد و انگشتر گران قیمت و فرش دستباف و باورهای زیبای معنوی و سیاسی و مذهبی و غیره و غیره آمد! یعنی یک لحظه با خودت بگو من این اقلامی که در سرم می‌چرخند و خود را می‌خواهم با آن‌ها تعریف کنم من آن‌ها نیستم! تمام!

۱. پویا آیا تو هم به ابدی بودن و همیشگی بودن این لحظه آگاهی؟

۲. پویا آیا نسبت به فرم این لحظه شکرگزار هستی یا نه؟

روح آمد و راح آمد، معجون نَجاح آمد
ور چیز دگر خواهی، آن چیز دگر آمد
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۱۳

مایه‌ی شادی و نشاط و آسایش آمد. پس آن انسانی که یک لحظه با خود گفت ایست من این چرخ و فلک ذهن نیستم او دانست و پی برد که چه شادی در پس این ایستادن در این لحظه پنهان شده است. شادی‌ای که شش دفتر مثنوی را آفرید و ۹۰۳ برنامه گنج‌حضور را آفرید. مولانا می‌گوید این همان شراب زنده‌کننده و معجون رهایی‌بخش و نجات‌دهنده است. مولانا می‌پرسد چیز دیگری می‌خواهی؟ نه صادقانه می‌پرسم همین که فهمیدی این لحظه کامل است باز هم چیز دیگری می‌خواهی؟! مولانا می‌گوید اگر هنوز چیز دیگری می‌خواهی پاسخ آن چیز دیگر هم آمد، غزل را تا انتها گوش بده تا دستگیرت شود!

۱. پویا آیا تو هم به ابدی بودن و همیشگی بودن این لحظه آگاهی؟

۲. پویا آیا نسبت به فرم این لحظه شکرگزار هستی یا نه؟

آن میوه یعقوبی وان چشمه آیبی
از منظره پیدا شد، هنگامِ نظر آمد
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۱۳

یعقوب میوه‌اش یا ثمره‌اش چه بود؟ یوسف بود. میوه و یا ثمره ما در این جهان بعد از ۹۰ سال دنبال پول دویدن چیست؟ معلوم است اگر همه‌اش دنبال پول دویدیم میوه‌مان یک من‌ذهنی خوشگل و پُر از درد و کارافزا است. ولی نه اگر برعکس کمر همت به روی خود کار کردن بسته‌ایم میوه‌مان حضورمان است. میوه‌مان هنر زیبای فضاگشایی است. اگر در طول سالیان سال هی تمرین کرده‌ایم که فضاگشایی کنیم پس هر بار بهتر از دفعه‌ی قبلی رشد کرده‌ایم. تغییر پدیده‌ای است لحظه‌ای و اگر ما فضاگشایی را یاد گرفته باشیم پس میوه‌مان دخالت نکردن در کار زندگی خواهد بود تا مرکز ما را هرجور که خودش می‌داند خالی کند. چشمه‌ی آیبی هم صدها هزار برکاتی است که از پس ساکن شدن ما در این لحظه و خارج شدنمان از جبر من‌ذهنی ناشی می‌شود. مولانا می‌گوید شنوندگان عزیز از منظره یعنی از محل تماشا یعنی در درون ما میوه‌ی یعقوب و چشمه‌ی آیب پیدا شده. ای شنوندگان وقت و زمان این رسیده که فضاگشایی کنیم و ناظر شویم و تماماً از جنس نظر شویم. ما ولی نشستیم باز دودوتا چهارتا می‌کنیم که اگر این‌طوری می‌شد و فلانی این کار و

می‌کرد آن یکی به من این‌طوری دُرُشت نمی‌گفت. بابا «هنگام نظر» آمد یعنی وقت این رسیده که از دنبال کردن سبب‌ها و دنبال مقصر گشتن برای دردهایمان بگذریم! پویا تو چرا نمی‌شنوی!

۱. پویا آیا تو هم به ابدی بودن و همیشگی بودن این لحظه آگاهی؟

۲. پویا آیا نسبت به فرم این لحظه شکرگزار هستی یا نه؟

خضر از کرم ایزد بر آبِ حیاتی زد

نک زهره غزل‌گویان در برجِ قمر آمد

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۱۳

می‌خواهی بدانی که اگر خضر درونت آب حیات را بنوشد چگونه جاودانه می‌شوی؟ مولانا می‌گوید انسانی که توانست از بند من‌ذهنی‌رهایی یابد او اصل‌کار می‌شود. «نک زهره غزل‌گویان در برجِ قمر آمد» معنای اصل‌کار بودن است. کسی که در راه حضور تلاش می‌کند آموزه‌ی فضاگشایی را به اجرا می‌گذارد و خودش را با کسی مقایسه نمی‌کند او به زهره‌ی غزل‌گوی پُر سعادتمند تبدیل می‌شود. یعنی انسانی که یاد می‌گیرد نورافزایی کند و کارافزایی نکند او پی می‌برد که قدر عمر او از پنجاه‌هزار هم بیشتر است. یعنی به هرکاری دست می‌زند می‌بیند که آن کار چگونه بدون گیر و گوری انجام می‌شود چون یاد گرفته حقیقتاً فضا را به وسعت زیاد بگشاید. این عین سعادتمندی و خوشبختی ما است که در این دنیا کارهای دنیایی‌مان بدون گیر کردنی جلو برود و ما یاد گرفته باشیم که تنها و تنها وظیفه‌ی عشق‌پراکنی و شادی‌آفرینی به اطرافیانمان را داریم.

۱. پویا آیا تو هم به ابدی بودن و همیشگی بودن این لحظه آگاهی؟

۲. پویا آیا نسبت به فرم این لحظه شکرگزار هستی یا نه؟

آمد شه‌مراجی، شب رست ز محتاجی

گردون به نثارِ او با دامنِ زر آمد

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۱۳

می‌دانید چه وقتی در آدمی شاهش به معراج می‌رود و شبش از محتاجی‌رهایی پیدا می‌کند؟ وقتی که آدمی تنها و تنها سرش در کار خودش باشد. در جهان امروز بسیار بسیار سخت است که آدمی تنها و تنها روی خودش کار کند و به دیگران کاری نداشته باشد ولی ممکن است. مولانا می‌گوید آن شخصی که تنها و تنها بر روی خودش تمرکز کند و از کسی هیچ انتظاری نداشته باشد و چیزی نخواهد درهای جنت بر روی او باز می‌شوند و گردون یعنی زندگی با دامنی زرین به ملاقات او می‌آید. دامن زرین آرامش و آسایشی است که نصیب آدمی در این لحظه می‌شود. دامن زرین عشقی است که در دل آدمی ساکن می‌شود و انسان از دید دویین و جدابین نسبت به دیگران رها می‌شود. دامن زرین این ابیات مولانا که با آن‌ها ما خودمان را از نکبت من‌ذهنی نجات می‌دهیم!

۱. پویا آیا تو هم به ابدی بودن و همیشگی بودن این لحظه آگاهی؟

۲. پویا آیا نسبت به فرم این لحظه شکرگزار هستی یا نه؟

موسیٰ نهان آمد، صد چشمه روان آمد
جان همچو عصا آمد، تن همچو حَجَر آمد
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۱۳

در من نویسنده هنوز جانم همچون عصای مرکز عدم نشده است تا بر تن همچون سنگ بزنم تا صد چشمه از آن روان شوند. صادقانه بگویم در درون من رنجش‌هایی از همخونه‌ای‌هایم جمع شده که اگر به من ذهنی میدان بدهم آن‌ها را مثل سنگ روی هم می‌کوبد. اکنون هم تا حدی کرده است. ولی من هراسانم از این که نتوانم آن یک زندگی را در زیر خروارها من ذهنی دیگران شناسایی کنم. خدایا چه کار سختی است. مولانای مهربانم می‌گوید آن موسیٰ نهان ولی آمده یعنی ای پویا آن یک زندگی در تو و دیگری فرقی ندارد. در برابر حمله‌های دشمن ساز ذهن تنها به ابیات مولانا پناه می‌برم. چقدر که دنیا گاهی بی‌رحم می‌شود که آدم‌ها به شادی بی‌دلیل آدمی حسادت می‌کنند.

۱. پویا آیا تو هم به ابدی بودن و همیشگی بودن این لحظه آگاهی؟

۲. پویا آیا نسبت به فرم این لحظه شکرگزار هستی یا نه؟

زین مردم کارافزا، زین خانه‌ی پرغوغا
عیسی نخورد حلوا، کاین آخرِ خر آمد
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۱۳

چقدر این بیت وصف حال است. انسان‌های اطراف ما بی‌آنکه خودشان بدانند به شادی و حضور ما حسادت خواهند کرد. شادمانی بی‌دلیل و همیشگی ما برای دیگران و مردمان کارافزای اطرافمان اصلاً قابل هضم و درک نیست. آیا ما واقعاً عیسی‌گونه رفتار می‌کنیم هنگامی که شادی بی‌سبب دیگران را نمی‌توانیم تحمل کنیم؟ معلوم است که نه! مولانای عزیز مثل همیشه با رُک‌ترین زبان ممکن می‌گوید آن چیز دردآفرینی که ذهنمان به ما القا می‌کند آخرِ خر است. من به شخصه شرمگینم از زمان‌هایی که سرم را در آخرِ خر کرده و به اطرافیانم به جز عشق و محبت، درد و کنترل و خشم و نگرانی داده‌ام. مولانا همه‌ی نگرانی‌های ما را در یک کلام آخرِ خر خلاصه کرده و من چقدر شاکرم که ما با کمک آقای شهبازی در این برنامه آخرِ خر و کارافزایی را شکافتیم. به‌راستی که نزدیک به ۹۰ درصد اعمال روزانه‌ی ما کارافزایی است یعنی نورافزایی نیست و روشنایی‌ای به این جهان نمی‌آورد. این که از شادی دیگران ناراحت شویم این که از خانه خریدن دیگران غم بگیرد ما این که از پیشرفت معنوی هم کلاسی دلگیر بشویم این که نتوانیم در این لحظه فضاگشایی کنیم این که همه‌اش بحث و جدل کنیم و درد بپراکنیم این که اخبار زهرآلود را در جان خود و دیگران بریزیم این که خانه‌ی ما پُر از سکوت و آرامش نباشد این که در خانه‌ی دلمان غوغایی برپا باشد این‌ها همه کارافزایی‌اند.

۱. پویا آیا تو هم به ابدی بودن و همیشگی بودن این لحظه آگاهی؟

۲. پویا آیا نسبت به فرم این لحظه شکرگزار هستی یا نه؟

چون بسته نبود آن دم، در شش جهتِ عالم
در جُستنِ او گردون، بس زیر و زبر آمد
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۱۳

در من که در این لحظه دم ایزدی و انرژی خام و تلف نشده‌ی زندگی به فکرهای تکراری و مکالمه‌ی تکراری با افراد ریخته می‌شود. ولی مولانا می‌گوید اگر این دم ایزدی که این لحظه بدون وقفه دارد می‌آید به شش جهت انسان یعنی به فرم و فکرهای کارافزایش نریزد باعث می‌شود که این وجود پاک و کامل آدمی و این پیامبرانی که نامشان برده شد همه در درون آدمی به جستجوی حقیقت واقعی آدمی برآیند و این بنیان الگوهای تکراری و بدبوی ذهن آدمی زیر و زبر شود و به پایان برسد. به‌نظرم زندانی خطرناک‌تر از ذهن آدمی نیست که انسان در آن به تکرار حرف‌های تکراری و رفتارها و الگوهای تکراریش در مقایسه حتی با یک ثانیه قبلش دچار شود. زندانی خطرناک‌تر از این نیست که آدمی متوجه قطع شدن خلاقیتش نشود. زندانی خطرناک‌تر از این نیست که آدمی مرکزش را به زیر و زبر شدن به دست زندگی نسپارد. زندانی خطرناک‌تر از این نیست که آدمی از همان نقطه‌ی همیشگی توسط ذهنش گزیده بشود.

۱. پویا آیا تو هم به ابدی بودن و همیشگی بودن این لحظه آگاهی؟

۲. پویا آیا نسبت به فرم این لحظه شکرگزار هستی یا نه؟

آن کاو مَلِّ دهدد بی تاج بُد هرگز
چون مور ز مادر او بر بسته کمر آمد
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۱۳

این «امید» است که با حجمی بی‌نهایت در پایان غزل به جان خواننده ریخته می‌شود. مولانا می‌گوید آن انسانی که پای تلویزیون نشسته بداند که او همچون پرنده‌ی دهدد از ابتدای خلقتش بی‌تاج آفریده نشده است. تاج ما در این دنیا لطف و کرمی است که خداوند به ما عرضه کرده که بتوانیم هشیاری حضورمان را بشناسیم و آن یک ناظر آرام و ساکن شویم. تاجی بالاتر از این نیست که آدمی به عمیق‌ترین حالت ممکن درک کند که فرمش و تمام اقلام چسبیده به فرمش هم نیست. وقتی آدمی غزل را خواند و به پرواز درآمد می‌بیند که چرا مولانا می‌گوید ما همچون مورچه بسته کمر یا آماده‌ی خدمت آفریده شده‌ایم. اگر آماده‌ی خدمت معنوی آفریده نمی‌شدیم که این‌گونه هر هفته مشتاقانه منتظر بسته‌ی غزل هفته‌ی آینده و تهیه پیام در مورد آن نمی‌شدیم. کمر همت بسته‌ایم تا با یکدیگر اشکالاتمان را مطرح کنیم و برای آن درمان بیابیم.

۱. پویا آیا تو هم به ابدی بودن و همیشگی بودن این لحظه آگاهی؟

۲. پویا آیا نسبت به فرم این لحظه شکرگزار هستی یا نه؟

در عشق بُود بالغ، از تاج و کمر فارغ

کز کرسی و از عرشش منشورِ ظفر آمد
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۱۳

در عشق و یکی بودن است که بلوغ واقعی وجود دارد این که آدمی سنش زیاد بشود و یا تاج و تخت دنیایی به دست آورد این معنای بلوغ نیست. «منشور ظفر» خداوند برای ما ساکن شدنمان در این لحظه و همنشین شدنمان با پیامبران است تا بتوانیم از آگاهی آن‌ها استفاده کنیم. همه‌ی پیام‌های پیامبران را هم که مولانا برایمان در یک غزل خلاصه می‌کند و در اختیارمان قرار می‌دهد. من که کُرسی و عرشی بالاتر از این نمی‌شناسم که آدمی هر لحظه بر روی خود کار کند و فضاگشا باشد و آموزش معنوی را به معرض ظهور برساند.

۱. پویا آیا تو هم به ابدی بودن و همیشگی بودن این لحظه آگاهی؟

۲. پویا آیا نسبت به فرم این لحظه شکرگزار هستی یا نه؟

باقیش ز سلطان جو، سلطان سخاوت‌خو
زو پرس خبرها را کاو کانِ خبر آمد
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۱۳

غزل تمام شد. هرکس به اندازه‌ی ظرفیتش حرف مولانا را درک کرد. من هم به نوبه‌ی خود چرخ‌دنده‌های آموزش معنوی‌ام را سفت کردم. مولانا می‌فرماید باقی غزل را و حرف‌های ناب بیشتر را از سلطان سخاوت‌خو یعنی از سلطان بخشنده یعنی همان زندگی بپرس که او معدن عشق خالص و دروس معنوی است.

۱. پویا آیا تو هم به ابدی بودن و همیشگی بودن این لحظه آگاهی؟

۲. پویا آیا نسبت به فرم این لحظه شکرگزار هستی یا نه؟

متن خیلی طولانی شده و کلام آخر این که اگر در پای میزگرد پیامبران کسی طلب شنیدن حرف آنها را نداشته باشد، صد سال هم بنشیند گوش‌های عدمش نخواهند شنید. سنت خداوند این است بگو می‌خواهی پیامی دریافت کنی و به حضور زنده شوی تا او هم دست تو را بگیرد.

بی‌کلید این در گشادن راه نیست
بی‌طلب نان سنت الله نیست
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۳۸۷